



روان‌شناسی ایران در سه ایزود^۱

دکتر حسین کاویانی^۲

گروه روان‌پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران

از زمانی که روان‌شناسی با عنوان پسیکولوژی (یا علم روح) راه خود را از علم‌النفس جدا کرد، قریب ۷۰ سال می‌گذرد. اگر رشد این موجود طبیعی بود، بایستی حالا درختی تنومند و پر بار می‌بود که نیست. بخشی از این سرنوشت به شرایط زمانه باز می‌گردد و بخشی از آن به خصلت‌های شخصیتی روان‌شناسان و اشکال در شیوه ارتباط آنها با یکدیگر مربوط می‌شود. این مقاله تلاش می‌کند تا با بررسی روان‌شناختی جامعه روان‌شناسی ایران، در طول ۷۰ سال اخیر، تصویر روشنی از موانع رشد طبیعی روان‌شناسی ارائه دهد. بی‌شک نسل جدید روان‌شناسان برای اجتناب از تکرار اشتباه اسلاف خویش، نیاز به بازنگری راه پیموده شده دارد.

ایزود اول: وقتی روان‌شناسی، روان‌شناسی نبود

می‌شود ادعا کرد که روان‌شناسی در سرزمین ما، عمری هزار ساله دارد؛ از آن زمان که اگر کلمه «روان‌شناسی» را میان اهل علم و بحث و فحص بر زبان می‌آوردی، احتمالاً خیره نگاهت می‌کردند که داری با کدام زبان سخن می‌گویی؟! چرا که آن زمان «علم‌النفس» محل بحث اهل علم بود. علم‌النفس طفل شیرخوار «مادر فلسفه» بود. علم‌النفس نخست در زهدان ذهن ارسطو در یونان باستان نطفه بسته بود و پس از تولد در دامان فلسفه ارسطویی ارض را طی کرد و به بلاد مختلف، از جمله به باختر زمین و ایران زمین فرستاده شد (مراجعه کنید به حجتی، ۱۳۶۱). علم‌النفس تا قرن نوزدهم طفل شیرخوار «مادر فلسفه» باقی

ماند تا آن که وونت آلمانی با اکسیری که در آزمایشگاه لایپزیک ساخته بود و با لطایف الحیل و کرامات پنهان و آشکار و به زبان خودمانی، «به هزار کلک»، این طفل وابسته و دل بسته به شیر مادر را به زور دگنگ از شیر گرفت (آراسته، ۱۳۴۸) و چنین بود که صدای ونگ ونگ این طفل نوپا، عالم گیر شد.

نگاه خیس «مادر فلسفه» بدرقه راه این طفل نوپا شده بود. تا به حال، این مادر قرن‌ها و هزاره‌ها، جگر گوشه‌های زیادی، مانند شیمی و فیزیک و ستاره‌شناسی و قس علی‌هذا را سروسامان داده و روانه کوچه و بازار کرده است و احتمالاً به همین دلیل برخی علما در طول تاریخ تکرار کرده اند که «آدم خوار بیابان بشود، ولی مادر نشود!» و همین جمله جان‌گداز است که باعث شده «حضرت مادر فلسفه» هرگز طفل‌های خود را فراموش نکند و نوستالژی آنها همچنان در ذهنش باقی بماند.

^۱ این نوشتار نخستین بار در «کنگره سراسری روان‌شناسی ایران» (تهران، آبان ۱۳۸۱) و سپس در دومین کنفرانس بین‌المللی علوم شناختی (تهران، اسفند ۱۳۸۱) ارائه شد.

^۲ نشانی تماس: تهران، خیابان کارگر جنوبی، بیمارستان روزبه



صفحه روزگار محو شود، اما پس از مدتی جای خود را باز کرد.

اپیزود دوم: وقتی روان‌شناسی، روان‌شناسی شد

دو تن، دکتر علی اکبر سیاسی و دکتر محمدباقر هوشیار، این فصل از زندگی طفل را (که حالا می‌رفت دوره کودکی را پشت سر بگذارد) ورق زدند. آنها تلاش کردند بین این طفل تازه وارد و طفل در دامان مادر مانده؛ یعنی علم‌النفس، تشابه و قرابت بیابند و راه را برای بومی کردن این پدیده تازه از راه رسیده، باز کنند (سیاسی، ۱۳۱۷). به این ترتیب، پس از برگزاری مراسم فرزندخواندگی، مراسم نام‌گذاری صورت گرفت و اسم «روان‌شناسی» بر آن نهاده شد. روان‌شناسی از اول با علم‌النفس دعوی‌ی نداشت و علم‌النفس هم با این موجود تازه وارد، احساس قرابت و هم‌خونی می‌کرد و آن را برادری می‌دانست که فرنگ رفته و نو و نوار و شیک و پیک شده است؛ و مگر می‌شود آدم از برادر خودش هم بدش بیاید!؟

روان‌شناسی، حالا بزرگ‌تر شده بود و راحت می‌توانست جولان بدهد و توانایی‌های خود را به رخ این و آن بکشد. حالا در مجامع علمی اگر می‌خواستی فیس بدهی و حرف‌های قلمبه و سلمبه بزنی، می‌توانستی اسم «روان‌شناسی» را هم به زبان بیاوری و نشان بدهی که او را می‌شناسی. اما روان‌شناسی دیگر به دوره نوجوانی و بلوغ رسیده بود و فی‌الواقع درگیر «بحران هویت» بود. به این ترتیب، رفتارهای متضادی از او سر می‌زد و گاه مثل پاندول این ور و آن ور می‌شد. از یک سو، بر آزمون تجربه و سنجش و عینیت پای می‌فشرد و از طرف دیگر، یک مرتبه هوایی می‌شد و مرتکب ذهنیت‌گرایی و فلسفه بافی‌های بازمانده از دامان مادر؛ و جالب اینجا بود که عامه مردم و حتی برخی مجامع علمی قدیمی و جدیدی، این دومی را راحت‌تر می‌فهمیدند (نمی‌دانم شاید به دلیل همان دوگانگی و دوپارگی اولیه بود که عده‌ای سعی کردند آن را حل کنند).

در این دوره، روان‌کاوی بر سر روان‌شناسی ما سایه سنگینی انداخت؛ ذهنیت‌گرایی و آزمون‌ناپذیربودن مفاهیم آن نمی‌گذاشت روان‌شناسی علمی نفس بکشد. روان‌کاوی به فرد

اما بر سر این طفل مادر ازدست داده، چه آمد؟ جدایی این طفل نوپا درست پس از انقلاب صنعتی اتفاق افتاد، یعنی آن زمان که آدمی (یعنی همین جان و استیو فرنگی‌ها یا اصغر آقا و احمد آقای خودمان) به همت پیشرفت علم و نوآوری‌های همقطاران، انرژی را به مهار درآورده و کوره‌های آتش برپا کرده بود تا سنگ را آب و آب را آهن کند (سحر و جادو از این بالاتر؟!); دیگر حساب و کتاب، عدد و رقم، تجربه و آزمایش، محاسبه و معامله، حرف آنها را می‌زد. رآلیسم جای رمانتیسیسم را می‌گیرد و ژان وال ژان جای خود را به شارل بواری می‌دهد (سید حسینی، ۱۳۵۳).

این، یعنی حرف‌های رویایی و احساس بس! وقت تکیه بر واقعیت و طبیعت است. و به این ترتیب، طفل نوپا راهی جز پیوستن به مدرسه علوم طبیعی نداشت؛ مدرسه دیسپلین، نظم، مشاهده و تجربه. و حال می‌شود احساس کرد که آن طفل وابسته و دل‌بسته مادر، چه زجرها و رنج‌ها کشید، تا بتواند با محیط جدید سازگار شود. چه بسیار که این طفل لوس وابسته، بغض کرد و گوشه‌گیر شد و به ذهن‌گرایی محیط مادری پناه برد (مانند نهضت روان‌کاوی)، اما به تازیه معلم‌ان سخت‌گیر مدرسه علوم طبیعی، از کنج خیال بیرون آمد و دوباره به جمع دوستان و هم‌مدرسه‌ای‌ها که در حیات واقعیت مدرسه رشد می‌یافتند، پیوست.

و اما در ایران، از آن زمان که روان‌شناسی، «روان‌شناسی» نبود و به آن علم روح (یا پسیکولوژی) می‌گفتند، قریب ۷۰ سال می‌گذرد؛ یعنی زمانی که هنوز طفل «علم‌النفس» از شیر «مادر فلسفه» ارتزاق می‌کرد، تحصیل کرده‌های ما، وقتی از باخت‌زمین برگشتند، دست طفل نوپا را گرفتند و به فرزندخواندگی به سرزمین آبا و اجدادی خود آوردند. به این ترتیب، طفل مانده از دامان «مادر فلسفه» و وطنی، بلکه از طریق فرزندخواندگی، پاورچین، پاورچین، به محافل علمی راه پیدا کرد. هرچند در ابتدا، جماعت بروبر به این موجود جدیدالخلق نگاه می‌کردند و گاه طعنه و کنایه و مخالفت شنیده می‌شد و بدتر از آن، برخی از این جماعت پشت پای می‌زدند و چیزی نمانده بود که طفل معصوم سکندری بخورد و از



پرسودای نوجوان ما، گاه او را از واقع‌گرایی به رمانتیسیسم و از رمانتیسیسم به سرزمین‌های هورقلیایی می‌برد.

ایزود سوم: وقتی روان‌شناسی، علمی شد

حالا روان‌شناسی جوان شده و مخش را به کار انداخته بود و برای اثبات حرف‌هایش، به جای قسم و داد و فریاد و هیجان، به دنبال شواهد می‌گشت. آزمون واقعیت در دستور کار روان‌شناسان قرار گرفته بود. دیگر نمی‌شد، در جمعی که روان‌شناسی در آن حضور داشت، از سر بخارات معده حرف زد و قیصر در رفت. ذهنیت‌گرایی رو به افول بود و آفتاب عینیت‌گرایی رو به دیدن. از آن زمان که اگر کسی می‌خواست پژوهش کند، صاف می‌رفت چهار تا سؤال می‌ساخت و اسمش را می‌گذاشت پرسشنامه و بعد می‌داد عده‌ای پر می‌کردند و گزارش آن را مانند وحی منزل چاپ می‌کرد (و شاید هم چاپ نمی‌کرد)، ده‌ها سال گذشته است و اینک سال‌هاست واژه «متدلوژی» (همان روش‌شناسی خودمان) وارد ادبیات روان‌شناسان این سرزمین شده است. هرچند در گوشه و کنار وقتی از یک طرح تحقیقی ایراد می‌گیری، می‌شنوی که «این ایرادات پرت و پلاست» و «اصلاً کدام آزمون فارسی روایی و پایایی دارد که این یکی داشته باشد». اما، اما، اما، روند روان‌شناسی علمی امیدوارکننده است.

بگذارید از فرصت حسن استفاده را بکنم و خارج از همه شوخی‌ها، از براهنی هم نامی به میان آورم. در این روند، نام براهنی مانند ستاره‌ای است که در میان ستارگان این شب خاکستری، بیشتر می‌درخشد. با براهنی، اولین بار از طریق کتاب «مبانی نظری آزمون‌های روانی» (براهنی، ۱۳۵۱) آشنا شدم و بعد با خواندن «روان‌آزمایی» (براهنی، ۱۳۶۱). چراغ اولین دوره کارشناسی ارشد روان‌شناسی بالینی در انستیتو روان پزشکی تهران را براهنی روشن کرد. دوره‌ای که نسلی از روان‌شناسان جدید ایران را پدید آورد و احتمالاً وزنه مؤثری در روان‌شناسی مملکت خواهند شد. براهنی انسانی علمی، دقیق و معتقد به متدلوژی بود و روحیه‌ای انرژی‌بخش و طنزی دگرگون‌ساز داشت. براهنی اهل بزرگ‌نمایی و سروصدا نبود. او بی سروصدا و خاموش در زادگاه خود تبریز، جامعه روان‌شناسی ایران را بدرود گفت و البته خبر آن

اجازه می‌داد که از هر حرکت یا هر حرف و نشانه‌ای، تعبیر و تفسیر بیرون بکشد؛ تعبیرهایی که نه آزمون‌پذیر بودند و نه ابطال‌پذیر. چیزی که ما را به یاد ادعای ملانصرالدین می‌اندازد که میخ افسار خرش را بر زمین کوبید و گفت اینجا مرکز زمین است، اگر کسی قبول ندارد، برود و ببیند. این سایه آن قدر سنگین بود و چنان اثر مخربی بر حیات روانی مردمان ما گذاشت که می‌خواهم برای اولین بار در تاریخ روان‌شناسی ایران فرضی را مطرح کنم؛ فرضی که علت پدیده فرزندسالاری در دو دهه اخیر را، بد عمل کردن روان‌شناسان تربیتی دهه ۱۳۴۰ می‌داند. درست در همان زمان، نظام آموزش و پرورش ایران متوجه می‌شود که مانند همه دنیا باید از روان‌شناسی نیز سود ببرد. در همین زمان، چوب و ترکه تنبیه از دست معلم و ناظم و مدیر گرفته می‌شود و نظریه «بچه باید آزاد گذاشته شود»، جایگزین نظریه سنتی «تا نباشد چوب تر...» می‌شود.

مشکل این نبود که چوب و ترکه از دست معلمان و مربیان گرفته شد، بلکه مشکل از آن جا شروع شد که با کنار گذاشتن چوب تر، دیسیپلین و انضباط هم کنار گذاشته شد. گفته می‌شد که اگر به بچه سخت‌بگیری «عقده‌ای» می‌شود (و احتمالاً کلمه «عقده‌ای» از همان جا وارد ادبیات عامه شد). کدام یک از ما به یاد نمی‌آوریم مصاحبه، سخنرانی یا مقاله فلان روان‌شناس را که به آزاد گذاشتن کودکان و نوجوانان تشویق می‌کرد، بدون این که بر دیسیپلین و نظم تأکید کند. و آش واقعاً وقتی شور شد که هر «از گرد راه رسیده‌ای» از رشته‌های جانبسی (مانند علوم تربیتی، مشاوره، مددکاری و...)، خود را روان‌شناس خواند و در رسانه‌ها با اضافه کردن پیشوند «دکتر» به اول نام خود، «دکتر فلان»، متخصص روان‌شناسی نامیده شد و به اشاعه نظریات بدیع خود در این زمینه پرداخت.

از کسانی که با خواندن این‌سطور رگ‌گردنشان بیرون زده، استدعا دارم زیاد بر من خرده نگیرند، به خدا قسم قصد بدی ندارم. «بحران هویت» دوران بلوغ روان‌شناسی، گاه کار را به کشمکش می‌کشاند. سر



می گرفت. یادمان باشد وقتی به دوره دایناسوری خود نزدیک شدیم، سریع جای را برای بعدی‌ها باز کنیم و بگذاریم خاطره نجابت و شرافت ما در اذهان باقی بماند.

من شک ندارم روان‌شناسی جوان ما با همه سختی‌ها و ناملایمات و پستی و بلندی‌ها، آینده خوبی پیش رو دارد، به شرط آنکه این آفات را از خود بزداید:

- آفت نخست: تضاد نان و علم (یا ماجرای مدرک‌گرایی)
انگیزه‌های متعدد اجتماعی و فرهنگی، استعداد‌های ما را هل می‌دهد به طرف مدارک تحصیلات تکمیلی. ای بابا، مگر می‌شود بدون مدرک دکتر اجازه دهی در رسانه‌ها دکتر خطابت کنند و بعد دنبال مدرکش نباشی؛ چیزی که درست باید برعکس‌اش باشد. حالا نگاه کنید به وضعیت دانشجوی دوره‌های تکمیلی که مجبور است درس خود را یدک بکشد و درعین حال در چند جا مشغول کار باشد: دبیر دبیرستان؛ مسئول مرکز مشاوره؛ مدرس دانشگاه و از این قبیل. و خفن‌تر از همه این که حالا این وضعیت به یک سندرم تبدیل شده است و دانشجوی دکترای ما، در حالی که دکترش می‌نامند و حتی در رسانه‌ها ظاهر می‌شود، با همین لقب و عنوان، سال‌ها طول می‌کشد تا مفتخر به کسب درجه دکتر شود.

و اوایل وقتی که در این شرایط، دانشجوی دکتر هم باشی و ثقل هم چاشنی امتحانات باشد. تازه استاد هم که شدی، درد نان رهایت نمی‌کند و مدرک‌گرایی جای خود را به تدریس‌زدگی می‌دهد. وقتی کار استاد از این کلاس به آن کلاس رفتن باشد، چگونه می‌توان انتظار داشت که آپ - تو - دیت هم باشد و سر کلاس حرف‌های تکراری نزنند. فراتر از آن، اینکه چگونه انتظار داریم در چنین شرایطی مدرس شبانه‌روزی ما، فرصت تحقیق هم بیابد.

- آفت دوم: تمایزطلبی رشته‌ها
با بازگشایی دانشگاه‌ها، نظام آموزش عالی یک اقدام شگفت‌انگیز کرد که در هیچ کجای دنیا سابقه نداشت و ما

در عصر اطلاعات و ارتباطات، دو هفته‌ای طول کشید تا از تبریز به ما برسد. می‌خواستیم او را پدر روان‌شناسی علمی ایران لقب دهیم، دیدم که تاکنون برای این یتیم، آن قدر پدر معرفی کرده‌اند که برای حفظ آبرو بهتر است از چنین پیشنهادی چشم‌پوشی کنم. براهنی الگو بود. با آنکه کهنسال بود، اما هیچ شباهتی با دایناسورها نداشت. با آنکه تا آخر عمر جوان فکر کرد، اما به خود اجازه نداد در کهنسالی سمت بپذیرد. در عوض تلاش کرد نسل جوان روان‌شناسان ایران را پرورش دهد و راهنمایی کند. در ملک ما که خدا را شکر مهد علم و هنر و همه چیزهای خوب است، گاه از سر تعارف به بازنشستگان سمت‌های مادام‌العمر می‌دهند. درست برخلاف باخترنشینان که برای حفظ جایگاه بازنشسته و نیز سپردن امور به ذهن‌های چالاک، او را بدون تعارف از سمت‌ها کنار می‌گذارند و البته جایگاهی تحت عنوان استاد ممتاز به وی اعطا می‌کنند تا امکان انتقال تجربه از نسل قدیم به نسل جدید فراهم باشد. و ما به درستی بر اساس ذکاوت و هوش خدادادی، درست خلاف این را عمل می‌کنیم و البته به همین دلیل است که گوی سبقت را در زمینه‌های علمی از جهانیان ربوده‌ایم. این موضوعی است که اهمیت پرداختن به پدیده دایناسورگرایی در روان‌شناسی ایران را مورد تأکید قرار می‌دهد. پدیده‌ای که حقیر جرأت پرداختن به آن را ندارم؛ چرا که هیچ کدام از ما حال و حوصله ندارد که لقمه چپ دایناسورها شود!

امروز به برکت برنامه‌های رایانه‌ای، دنیای دایناسورها بازسازی شده است و می‌توانیم رو به روی صفحه تلویزیون بنشینیم و میخ دنیای شگفت‌انگیز دایناسورها شویم. راستش دایناسورها جانوران باهوش و نجیبی بودند که وقتی دوره‌شان تمام شد، منقرض شدند و راه را برای جانوران بعدی باز کردند. این را می‌گویند اندام مرام! حالا فرض کنید، یکی از این دایناسورها بر خلاف نوع خود، بر ماندن و تداوم بقا اصرار می‌ورزید. آن موقع همه چیز به هم می‌ریخت و این جانور نجیب تبدیل به موجودی خبیث می‌شد که جلوی رشد نسل‌های بعدی را ناخواسته



نیاز شکم.

گاهی این نگارنده حقیر با خودم فکر می‌کنم که اصلاً چرا باید به مخمان فشار بیاوریم. خدا را شکر، مملکت ثروتمندی داریم. همین جوری هم روی چاه‌های نفت غلت می‌زنیم و دلیلی ندارد به خودمان زحمت بدهیم که تحقیق کنیم. همین خارجی‌های فقیر بدون نفت، چشمشان کور، تحقیق می‌کنند، ما هم از نتایج تحقیقات آنها حسن استفاده را می‌کنیم. چه دلیلی دارد خودمان را به زحمت بیندازیم. در این راستا چند پیشنهاد به ذهن هر عاقلی می‌رسد که:

۱- وزیر محترم علوم، تحقیقات و فناوری در یک جلسه اضطراری، با تصویب طرحی تمامی رشته‌های دانشگاهی را منحل نماید و تنها در رشته ترجمه زبان‌های خارجی دانشجوی پذیرد. به این ترتیب، مانع زبان از میان برداشته می‌شود و آخرین یافته‌های علمی در اولین فرصت به فارسی ترجمه می‌شود و در اختیار ملت غیور ما قرار می‌گیرد.

۲- از آنجا که کار اصلی را ما در ترجمه انجام داده‌ایم و ترجمه هم یک هنر است و هنر هم نزد ایرانیان است و بس، پیشنهاد می‌شود مطالب ترجمه شده را پشت سرهم بنویسیم و از آن کتاب و مجله بسازیم و اسم خودمان را هم بگذاریم روی جلد. به این ترتیب، آقبایی و برتری خود را به روان‌شناسان جهان ثابت خواهیم کرد و چشم حسود کور خواهد شد. اگر هم نشود، می‌توانیم جور دیگری حالشان را بگیریم.

۳- اگر کسی این عرض بنده را قبول ندارد، می‌تواند ده بار از روی این طرح بنویسد تا به کله مبارکش فرو رود.

• آفت پنجم: کلکسیون انجمن‌های رنگارنگ

از هر چه عقب افتادیم، در یک چیز رکورد داریم و آن تعداد انجمن‌های منتسب به روان‌شناسی است که روان‌شناسی ایران را در سطح جهانی رکورددار کرده است. این نکته‌ای است که نشان می‌دهد ما خیلی باحال هستیم. اساساً یکی از ویژگی‌های ما ایرانی‌ها این است که وقتی دو نفریم، رقیقیم (یعنی مجبوریم

پیشگام آن بودیم؛ دادن گرایش بالینی و کودکان استثنایی به روان‌شناسی در مقطع لیسانس. یعنی قبل از آنکه غوره شویم، کاری کردند که همگی احساس مویزی کنیم. و اتفاقاً تمایزطلبی از همین جا شروع شد. چه خوشبخت آنکه بالینی بود (از جمله خود بنده) و چه سرافکننده و ناکام آن که گرایش دیگری به او تعلق گرفته بود. و اما همه جا آموزش‌ها (حتی در مقطع فوق لیسانس) نظری بود و حسرت از نبودن تمرین‌های عملی یا پراکتیس (practice).

به این ترتیب، مباحث پایه‌ای روان‌شناسی عمومی که زیرساز تمامی گرایش‌های روان‌شناسی کاربردی است، به کنار گذاشته شد و بعضی زمینه‌ها بی‌صاحب ماند. از جمله روان‌شناسی سازمانی و صنعتی که اگر بدانید چقدر پول در آن خوابیده است. آن وقت لابد همه می‌خواستند خود را روان‌شناس سازمانی و صنعتی بنامند و لابد سمت بالینی دیروز خود را منکر می‌شدند. چه کنیم که فعلاً دوغ و دوشاب را به یک قیمت معامله می‌کنند. کی به کی است، تاریکی است. ای بالینی‌ها بشنابید که فعلاً روان‌شناسی سازمانی و صنعتی آدم را یاد نان و روغن می‌اندازد.

• آفت سوم: خست علمی

ویژگی دیگر روان‌شناسی ایران، خست علمی اصحاب این رشته است. از استاد که مقاله یا کتابی را می‌نویسد تا دانشجویی که مقاله یا بخشی از یک کتاب را به میمنت تکنولوژی (فن‌آوری خودمان) کُپ می‌زند، در دادن آن به دیگری خست می‌ورزند. بی‌آنکه بدانیم، رشد ما در نشان دادن سخاوت علمی ماست. من در محیط رشد یافته بیشتر رشد می‌کنم، پس با رشد محیط پیرامون خود، خودم را رشد می‌دهم.

• آفت چهارم: تحقیق از سر تفنن و نه از سر نیاز

در این سرزمین، تحقیق بوی نان می‌دهد، چه در قالب رساله‌های دانشجویی که در انبار کتابخانه‌ها دفن می‌شوند و چه در قالب طرح‌های تحقیقی، بی‌زی‌نس (business) نان و آب داری فراهم می‌کند. البته که این گونه تحقیقات از سر نیاز است؛



تهران نیست)، چند پیشنهاد می‌دهیم تا شاید مورد استفاده و استعمال قرار گیرد.

۱- از امروز تمامی روان‌شناسان از جمله دانشجویان گرامی به جای راه رفتن روی دوپا، یاد بگیرند روی دستان خود راه بروند.

۲- از امروز به جای تحقیق و مشاهده علمی و ارائه یافته‌های علمی، به فلسفه بافی و ذهنیت‌گرایی بپردازیم و اسمش را بگذاریم «کار بزرگ»!

۳- از امروز به جای سنوال کردن، همگی پاسخ بدهیم. صحیح و غلط آن اصلاً مطرح نیست، مهم این است که کم نیاوریم و پاسخگو باشیم.

۴- و بالاخره از امروز همه روان‌شناسان ایران به جای استفاده از قشر خاکستری مخ خود، از نخاع خود استفاده کنند.

به این ترتیب، ما در استثناء بودن، گوی سبقت را از جهانیان خواهیم ربود و طرحی نو خواهیم افکند.

من نمی‌دانم چرا همیشه دلم می‌خواهد خوش بین باشم. آینده امیدوارکننده است. به نظر می‌رسد اگر این آفت‌ها زود شود، شرایط به گونه‌ای خواهد شد که روان‌شناسی ایران در آستانه ایزود چهارم خود قرار گیرد. این را می‌گویند «چشم بسته غیب گفتن!».

رفیق باشیم) و وقتی سه نفر شدیم می‌زنیم به تیپ هم. و همین ویژگی است که معجزه می‌آفریند. شاید ما تنها ملتی باشیم که از نظر فراوانی انجمن‌های روان‌شناسی، پرتعدادترین هستیم. و از همه شکفت‌انگیزتر این که هیچ کدام دیگری را قبول ندارد هیچ، دشمن هم می‌پندارد که باید مشت محکمی بر دهان یاره‌گویان کوبید و قس علی‌هذا. حالا اگر کسی از سر نادانی از این میان برخیزد و بخواهد حرف از آشتی و ائتلاف و اتحاد بگوید، احتمالاً به فرصت طلب، ساده‌انگار، لابلایی و این اراجیف معروف خواهد شد.

اصولاً در چنین مواقعی، یکی شدن از طرق مختلف میسر است؛ از جمله گفت و گو، فحاشی، کتک زدن، تهمت زدن، تخطئه کردن، باندهبازی، بایکوت و نهایتاً دیگری را از صحنه خارج کردن. می‌بینید که با چنین پروژه‌ای، دیگر مخالفی نمی‌ماند که موجب اختلاف شود و ما به یک اتحاد تضمین شده دست یافته‌ایم. واقعاً همان طور که می‌بینید آدم‌های باحالی هستیم.

همان طور که مستحضرید در جامعه «کار درست» روان‌شناسی ایران، همه چیز خلاف نمونه‌های خارجی آن است و از این لحاظ استثنایی هستیم. به این ترتیب، با توجه به این وارونگی (که بدتر از وارونگی هوا در فصل زمستان در شهر

منابع

- آراسته، ر. (۱۳۴۸). *سیر روان‌شناسی در غرب* (جلد اول). تهران: دهخدا.
- براهنی، م. ت. (۱۳۵۱). *مبانی نظری آزمون‌های روان*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- براهنی، م. ت. (۱۳۶۱). *روان‌آزمایی*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- حجتی، م. ب. (۱۳۶۱). *روان‌شناسی از دیدگاه غزالی و دانشمندان اسلامی*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سیاسی، ع. ا. (۱۳۱۷). *علم‌النفس یا روان‌شناسی از لحاظ تربیت*، تهران: وزارت معارف.
- سید حسینی، ر. (۱۳۵۳). *مکتب‌های ادبی*، تهران: انتشارات نیل.